



بررسی تطبیقی ضرب المثل های ترکی سنقر با ضرب المثل های زبان فارسی

DR. MESUD-i MUTEMEDI\* -MİHRAN MUTEMEDI \*

## Öz

Atasözleri, özel konularda söylenmiş özlü söz, dize ya da edebî cümlelerden oluşurlar. Atasözlerinin izleri bazen klasik dönem metinlerinde de görülebilir. Bazen de bu özlü sözler kaynaklarını halk dilinden alırlar. Sözü edilen edebi özgün sözlerin yansımaları kentlerde, kasabalarda ve köylerde farklı dillerde görülür. Bu kentlerden biri de Kirmanşah eyaletine bağlı Sungur'dur. Bu eyaletin tamamı Kürtlerden oluşan nüfusunun tersine bu şehirdeki yerli halk Türkçe konuşmaktadır. Doğal olarak atasözleri de Türkçedir. Bu atasözlerini klasik Farsça metinlerle ve aynı zamanda yaygın atasözleriyle karşılaştırmak, konuları ve içerikleri açısından değerlendirmek söz konusu eyalet ve şehrin birçok özelliğini gün yüzüne çıkaracak; halk kültürü, yerel halkın gelenek ve görenekleri Fars Dili ve Türk Dilinin incelikleriyle birlikte ortaya koyacak, aynı zamanda her iki kültürün dilsel açıdan farklılıklarına rağmen ne denli birbirlerine yakın olduklarını gösterecektir.

**Anahtar kelimeler:** Atasözleri, Sungur, Farsça Atasözleri.

## ABSTRACT

Proverbs are popular verses or literary sentences in particular subjects. These proverbs can partly be traced back to old classical literature

\* DR. MESUD-i MUTEMEDI, Hemedan İslâmî Azâd Üniversitesi Fars Dili ve Edebiyatı Bölümü Öğretim üyesi, Email: masood.motamedi2@gmail.com

\* DR. MİHRAN MUTEMEDI İslâmî Azâd Üniversitesi Fars Dili ve Edebiyatı Bölümü Öğretim görevlisi, motamedi.mehran63@yahoo.com

and partly are resulted from folk language. This literary genre is crystallized in urban areas, and as a result in different languages. Sonqor is a town located at western province of Iran, Kermanshah. The population of the town, unlike the settlers of other urban and rural areas of the province who speak in Kurdish language, speak in a Turkish variety and naturally their traditional proverbs are in same variety too. The comparison of these proverbs with old classical Persian literature and also with current Persian proverbs and a survey on their topics and contents reveal many aspects of folklore and local culture of this district along with sophisticated points of Persian language. And shows that despite their lingual differences the two cultures are very closed to each other

**Key Words:** Proverbs, Sungur, Persian proverbs.

#### مقدمه

مَثَل یا ضرب المثل و یا صورت فارسی آن، که به « زبانزد » مشهور است، « به جمله ای اطلاق می شود که در ابتدا، در مورد مخصوصی به کار رفته است و سپس چندان شهرت گرفته است که آن را در هر مورد مشابهی به کار می برند خواه متضمن قصه و واقعه ای باشد... یا مسبوق به قصه و سرگذشتی نباشد از قبیل سود ناکرده در جهان بسیار است ... » ( همایی ۱۴۲ ) پس، « مثل همان تشبیه مفرد به مرکب است، نوع مرکبی که شهرت و شیاع پیدا کرده باشد » ( همان ۱۴۳ ) « مثل همان استعاره تمثیلیه است در صورتی که به حد شیوع رسیده باشد... در فارسی گویند بادنجان بم ( بد ) آفت ندارد » ( همان ۱۹۱ ) روانشاد دهخدا صاحب کتاب ارزنده امثال و حکم، تعریف یا توضیح خاصی را در این باب نداده است و در لغت نامه نیز ضمن نقل تعاریف گوناگون از این اصطلاح، با توجه به یادداشتهای خود او، چنین می توان گفت که : « علاقه شباهت چون میان دو جمله باشد، آن را تمثیل نامند و چون تشبیه فاشی الاستعمال و شایع باشد، آن را مثل خوانند » دکتر شمیسا در کتاب بیان خویش، مثل را چنین تعریف می کنند : « در ارسال مثل، معقولی به محسوس مرکب تشبیه می شود اما مشبه به، جنبه ضرب المثل دارد و می توان آن را بدون مشبه خواند . در ارسال مثل ادات تشبیه ذکر نمی شود » ( شمیسا، ۱۳۷۱، ۱۰۶ ) آنچه که در این تعاریف بیشتر به نظر می آید مسأله شایع بودن و عمومیت آن است، حتی در تعریف دکتر شمیسا نیز که

معتقد است مشبه، جنبه ضرب المثل دارد، تاکید بر همین نکته شده است، با این حال می توان گفت بسیاری از مثلها با اینکه شایع نیستند، اما زبان بیان آن به گونه ای است که می توان آن را در قالب یک مثل پذیرفت، و می توان امیدوار بود که روزی مثل سائر شود چنانکه بسیاری از ابیات و عبارات کتاب امثال و حکم، در زمره امثال شایع نیست، اما مرحوم دهخدا آنها را در کتاب خویش آورده است مثلاً این بیت فردوسی که می فرماید :

به گرد دروغ ایچ گونه مگرد چوگردی بود بخت را روی زرد (دهخدا، ۱۳۸۵، ۲۰۱)  
و مثالهای فراوان دیگری از این دست که به هیچ روی معروف و شایع نیستند، اما فحوای کلام به گونه ای است که آن را شایسته ضرب المثل می کند و یا بخش هایی از کتابهای گلستان تصحیح روانشاد دکتر یوسفی، و ویس و رامین تصحیح استاد محمد روشن که با عنوان امثال و حکم از آنها یاد شده است اما مثل شایع و شناخته شده همگان نیستند. به قول بوشکور بلخی

به زبانی دیگر چنین کوششی از جانب این بزرگان، خود زمینه ساز فراگیر شدن امثالی است که تا پیش از آن معروف و مشهور نبوده است اما با بیان ایشان زبازد و فراگیر خواهد شد.

با این پیش درآمد می توان به این نتیجه رسید که شایع بودن ضرب المثل شرط لازم و حتمی برای آن نیست بلکه با خوانشی تازه از یک بیت یا عبارت، می توان آن را در موضوعی خاص تبدیل به یک ضرب المثل کرد، چنانکه این حقیقت مخصوصاً در سبک هندی جایگاهی خاص دارد. در حقیقت به اولین مورد استعمال در هر مثلی « مضرَب مثل » و موارد استعمال و شیوع آن « مورد مثل » گویند. (همایی، ۱۳۷۳، ۱۹۱)

گاه یک عبارت کنایی یا به عبارت دیگر، یک کنایه، یا یک تشبیه یا استعاره و یک تعبیر مجازی، در جایگاه یک ضرب المثل می نشیند بنابراین نمی توان این مقوله بسیار مهم ادبی و گاه عامیانه را در قالب هر کدام از این تعاریف گنجاند چرا که تنوع و کاربردهای بسیار فراوان آن، مانع از این تقسیم بندی خاص است، اهمیت این نکته تا بدانجاست که می توان گفت ضرب المثل، بخشی جدا ناپذیر و بسیار مهم در مقوله

گفتار است، چه عامیانه و چه ادبی، تا بدانجا که حذف آن از زبان، غیر ممکن می نماید و بدون آن نیز گویی زبان ابتر و یا حتی الکن است .

در واقع می توان گفت که ضرب المثل عبارت از ابیات و جملاتی ادبی است با موضوعاتی خاص، که در زبان محاوره نیز تبلور یافته است و به نوعی پشتوانه و تکیه گاه زبان عامیانه است .

شاید تنها یادگار به جا مانده از زبان کهن در زبان امروز، همین ضرب المثلهاست که همچون واسطه ای، زبان پرمغز دیروز را به زبان ماشینی امروز پیوند می دهد تا بدانجا که شاد روان همایی می فرمایند : « به عقیده بنده مهمترین قسمت‌های ادبی هر زبانی امثال سائیره آن زبان است که یک دنیا معنی را در یک جمله می پروراند . و بعلاوه امثال سائیره هر ملتی بهترین یادگار و نمونه آداب و رسوم و عقاید و روحیات هر ملتی است . هر قدر ملتی عالمتر و متمدن تر باشد امثال حکیمانه او بیشتر است . ... گاهی یک مثل کوچک، کار یک مقاله و یک رساله را انجام می دهد . مثل در واقع فشرده افکار هر قومی است، تمام افکار و تخیلات و احساسات را عصاره گرفته و آنرا مثل نامیده اند، از امثال غفلت نکنید که بزرگترین سرمایه ادبی شما خواهد بود » ( همان، ۱۴۴ )

اگر چکیده کلام جورج لیکاف و مارک جانسون در کتاب « استعاره هایی که با آن زندگی می کنیم » این است که بدون استعاره نمی توان زندگی کرد، باید گفت که بدون ضرب المثل نیز نمی توان زیست، در حقیقت دردل بسیاری از این مثل ها، استعاره های فراوانی نهفته است که حتی اگر با مفهوم ادبی و فنی استعاره نیز تناسبی نداشته باشد، از جهت لغوی، حتما استعاره است، زیرا برای اثبات رویدادی که خواننده بیان می کند و یا می شنود، نیاز به عاریت گرفتن جمله ای کوتاه دارد تا از مقام تاکید به آنچه که شنیده یا گفته است، نکته ای نغز را بیفزاید . در حقیقت نوعی تخلیه احساس و آرامش دادن به خویشتن خویش است، چرا که بیان بسیاری از حالات درونی و یا همسان سازی بسیاری از وقایع و تطبیق آنها با منویات درونی، بیان ضرب المثل را اجتناب ناپذیر می کند، گویی گفتن آنها به نوعی انسان را سبک می کند و باری از دل برمی گیرد .

باید گفت این مقوله ادبی با اینکه در کلیت خود، آینه تمام نمای بسیاری از ویژگی های خاص یک کشور است، در عین حال در صورتی جزئی تر، بیانگر فرهنگ بومی و

محلی قومی از اقوام خاص آن کشور نیز خواهد بود، چرا که هر قوم و طبقه ای با توجه به ویژگی های خاص منطقه یا شهری که در آن زندگی می کند، مثلثهای بومی و نژادی خویش را می سازد و این مثلثهای در عین اینکه با باورهای کلی آن کشور هماهنگ است، با بسیاری از اعتقادات محلی نیز سازگار است و گاه ترجمه ای دیگر و یا نسخه بدلی دیگر از مثلثهایی است که در تمامیت آن کشور رایج است و یا نسخه ای منحصر به فرد و بسیار اختصاصی از آن ناحیه خاص است .

یکی از این نواحی، شهری است از توابع کرمانشاه به نام سنقر کلیایی که بر خلاف تمام شهرهای این استان که به زبان کردی سخن می گویند ؛ به زبان ترکی تکلم می کنند و در عین حال به زبان کردی نیز که ویژه روستاهای اطراف شهر است نیز تسلط دارند، در حقیقت همانگونه که زبان شهر سنقر با تمام روستاهای تابع خود کاملاً متفاوت است بسیاری از مبانی فرهنگی و آداب و رسوم محلی نیز متفاوت است این تقابل گونه گون، امروزه به دلیل مهاجرت روستاییان به شهر، و آمیختگی های فراوان، بیشتر از پیش رنگ باخته است، اما تقابل زبانی همچنان پایدار مانده است . این تقابل در باب ضرب المثل ها نیز به خوبی حس می شود و با اینکه ترک زبانهای شهر، گاه از مثلثهای کرد زبانها استفاده می کنند، کرد زبانهای روستایی به هیچ روی مثلثهای ترکی را به کار نمی بندند چرا که به این زبان سخن نمی گویند و در تعامل با هم که به زبان کردی است، از مثلثهای ترکی بهره نمی جویند . گفتنی است که این مثلثها از آنجا که مربوط به زمانی بسیار پیش از این است و کم کم رواج یافته است بسیاری از ویژگیهای اقلیمی گذشته را در خود جای داده است، خصوصیات همچون طبیعت، آداب و رسوم بومی، ویژگی های زبانی، تأملات و داد و ستدهای محلی، همزیستی و ارتباط با روستاهای کرد زبان و بسیاری نکات دیگر .

اما نکته قابل توجه در این ضرب المثلها این است که اشتراکات همسان آنها با ضرب المثلهای فارسی، بیشتر در معنا و مفهوم آنها ست نه در قالبهای لفظی و ظاهری، و اگر در لفظ و ظاهر نیز اشتراکی دیده می شود به دلیل تأملات و روابط ادبی و اجتماعی است که البته اجتناب ناپذیر است .

همچنین تنوع در مثلها نیز قابل توجه است یعنی یک مثل با یک مفهوم خاص یا نزدیک به آن، ممکن است در مثلهای دیگر نیز بروز کند که نمونه‌هایی از آن در این نوشتار، به صورت موضوعی فراهم آمده است.

گفتنی است آنچه در این نوشتار می‌آید گزیده و چکیده‌ای است از مثلهای فراوانی، که ملاک در انتخاب آنها بیشتر وجود برابری فارسی بود، تا برای خواننده فارسی زبان نیز تداعی معنی شود. بنا براین مثلهای بومی و منطقه‌ای که اسامی خاص در آنها به کار رفته در این گزینش حذف گردید.

اما اشکال عمده در این کار این بود که ترکی سنقر، فاقد رسم الخط بخصوصی است و نگارش آن بیشتر ذوقی و مبتنی بر تلفظ محلی است، بر همین اساس آوا نگاری آن نیز به دلیل وجود برخی حروف بسیار خاص و ترکیبی، حتماً و قطعاً مطابق با اصل واژه نیست، با این حال آوانگاری این کار، برگرفته از آن چیزی است که روانشاد دکتر معین در فرهنگ خود از آن بهره‌جسته‌اند و امید که خوانندگان غیر سنقری در خواندن آن دچار مشکل نشوند. در حقیقت باید گفت تلفظ درست این واژگان را تنها مردم خود این شهر می‌دانند، از این روی، بررسی‌ها و پژوهش‌هایی را می‌طلبد که از دید زبانشناسی تطبیقی بدان نگریسته شود که طبیعتاً در این مقال جایی ندارد. با این حال راهنمای حروف مهم را در این آوانگاری، چنین می‌توان نگاشت:

(ā آ) (ā از) (q، غ) (g گ) (y ی) (او کشیده ō بو) (او کشیده ūو)  
 (j ج) (ž ژ)

برخی از مثل‌های برگزیده شده از نظر مفهومی و کاربردی در درون خود ابهام دارند یعنی می‌توان آنها را مطابق با کاربردهای متفاوت و با توجه به فضای واقعه و موضوع مورد بحث به کار گرفت، اینگونه مثل‌ها نیز با شماره در بخش‌های «معنای کنایی» مشخص شده است.

نکته قابل توجه در مثل‌های غیر منظوم، وجود سجع در برخی از آنهاست، که نمونه‌های آن در فارسی نیز کم نیست این نکته در مثلهای زیر نیز دیده خواهد شد. وجود موازنه نیز از خصوصیات دیگر آنهاست، همچنین آهنگین بودن برخی دیگر نیز شنیدن آنها را دلنشین‌تر می‌کند.

گفتنی است بررسی این مقوله بسیار مهم ادبی، از دیدگاه صور خیال نیز بر مبنای موازین مختلف ادبی ارزش آنها دو صد چندان می کند .

از دیدگاه مردم شناسی و بررسی بسیاری از مباحث مربوط به آن نیز، ضرب المثل های کهن هر منطقه، را در خور تحقیق می کند .

نکته حائز اهمیت در نوشتار حاضر را می توان در تطبیق آن با مثلثای مناطق ترک زبان ایران، به ویژه حوزه آذربایجان سنجد، چرا که از این طریق وجود تشابهات و یا تغییرات زبانی و محتوایی هر دو منطقه که در این مثلث منعکس شده است، بسیاری از ناگفته ها را روشن می کند البته این حقیقت در خصوص ترک سنقر صادقتر است چرا که تنها سندان شعاب این ترکی از ترکی آذربایجان علاوه بر اشتراکات زبانی، همین ضرب المثل هاست .

خلاصه اینکه گردآوری و تدوین این مثلثها نه تنها زنده نگاه داشتن ادبیات کهن است بلکه مانع از تخریب بیش از پیش این مرده ریگ ارزنده زبانه و گویشهای گوناگون ایرانی است، و این پژوهش گامی اندک در این راه است

#### بررسی ضرب المثلها:

آز یه، حکیمه یالوارمه، دیوز، گی، حاکمه یالوارم

Āz ya hakima yālvarma dūoz gi hakema yālvarma

(کم بخور تا به پزشک التماس نکنی، مسیر راستی و درستی را برو، تا به حاکم التماس نکنی)

آز یه، دیوز، یه āz ya dūoz ya ( کم بخور، درست بخور)

**معنای کنایی:** برای رعایت اعتدال و کم خوردن و تندرست ماندن و درستکاری و قناعت و خرسندی به کار می رود

**برابر فارسی:** در فارسی دو تمثیل کم بخور همیشه بخور و آهسته برو همیشه برو نزدیک به این ضرب المثل هاست است، که در این نمونه های ترکی، جمع هر دو با یک تاکید اخلاقی نیز همراه است همچنین است مثال های زیر:

تو پاک باش و مدار ای برادر پاک

زند جامه ناپاک گازران بر سنگ ( سعدی، ۱۳۷۴، ۷۰)

تو نیکو روش باش تا بدسگال  
به نقص تو گفتن نیابد مجال ( همان، ۹۶)

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را  
چو سختی پیشش آید سهل گیرد (همان، ۱۱۱)

کم بخور همیشه بخور ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۲۳۳)  
آهسته برو همیشه برو ( همان، ۷۲)  
رفتن و نشستن، به که دویدن و گسستن (همان، ۸۷۰)

آبرو، بهار، گیوگتی، دیوئی، که هر ایل، گیوگرسی

ābroo bāhār gūogeti deywwli ke har il gūogarsi

(آبرو چون گیاهان بهاری نیست که هر ساله بروید)

**معنای کنایی:** آبرویی که ریخته شد یا کاری که انجام شد، برگشت پذیر نیست.

توضیح اینکه تشبیه آبرو به گیاه و تکرار رویش آن در هر سال، بیانگر خصوصیت خاص اقلیمی است، چرا که وجود این عنصر در جامعه شبانی و یا کشاورزی منطقه در گذشته دور، وجه شبهه ملموس را تداعی کرده است به گونه ای که در ضرب المثلهای شهری، اینگونه عناصر را نمی توان دید و یا اگر هست بسیار کم است .

**برابر فارسی:** آب ریخته شده جمع نمی شود یا آب رفته، به جوی برنمی گردد

در حفظ آبرو زگهر باش سخت تر

کین آب رفته باز نیاید به جوی خویش (سعدی، ۱۳۸۴، ۶۱۱، )

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب



چو رفت نوبت دیگر به جو نمی آید (همان، ۵۶۴)

نشاط جوانی زپیران مجوی

که آب روان باز نیاید به جوی (دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۸۱۲)

آز، یرَم، ننه م، ووری، چوخ، یرَم، دادام، ووری

Āz yaram nanam voori, chookh yaram dādām voori

(کم می خورم مادرم می زند، زیاد می خورم پدرم می زند)

تند، گیسه، دیله گرجدی، یاواش، گیسه، دیله گیجدی

Tond giyasa diyalla gorjdi yāvāsh giyasa diyala gjdi

(تند بروی، می گویند زرنگ است، آرام بروی می گویند گیج است)

معنای کنایی: میان زمین و آسمان بودن، سرگردانی، بلا تکلیفی

برابر فارسی: ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته

باشد

نه دست صبر که در آستین عقل برم

نه پای عقل که در دامن قرار کشم

نه قوتی که توانم کناره جستن از او

نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم (سعدی، ۱۳۸۴، ۵۶۰)

شدم چوب دوسر خلا. یا: از اینجا مانده از آنجا رانده. یا: نه در غربت دلم شاد و نه

رویی در وطن دارم

آتلونی، آتد، آتری ātlooni atda anneri (سواره را از اسب به زیر می کشد)

قرقه، گیوزینی ر، چخاری qarqa gūozinira chekhari (حتی چشم کلاغ را

هم در می آورد)

ایلان، یمی، اولمی اژدها ilan yemi ōlmi eždehā ( مار خورده اژدها شده  
جن گورممی، آرم، بوغاو jen gōrmemi āram bōqāo ( جن ندیده، آدم را  
خفه می کند )

**معنای کنایی:** اشاره به چالاکی و چابکی دارد، و گاهی به کسانی که ادب را رعایت  
نمی کنند و به اصطلاح بسیار گستاخ و دریده هستند نیز، اطلاق می شود  
**برابر فارسی:** رو که رو نیست سنگ پای قزوینه  
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت  
چشم دریده ادب نگاه ندارد ( حافظ، ۱۱۴، ۱۳۷۰ )

آت و قاطر، نال یاو دلّه، قورواغر، قچینی، قاوزری  
Āt o qāter nālyāodela qōrvāqara qechini qāozeri  
(اسب و قاطر را نعل می کردند، قورباغه هم پایش را بلند کرد )  
منم آتمی، باغلاوز، خان، آتی یاننه

Manem ātemi bāqlāoz khan āti yanena  
(اسب مرا هم در کنار اسب خان ببندید )

هر که، دادا، گیوزی، چخارسی، کور اوغلی، اولمز  
Har ka dādā gūozini chekhārsi koor ōqli ōlmaz  
(هر که چشم پدرش را در آورد، پسر کوراوغلی محسوب نمی شود )  
**معنای کنایی:** در باب کسی است که خود را هم تراز دیگران می داند بی آنکه  
زمینه آن را فراهم آورد

**برابر فارسی:**  
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست  
 کلاه داری و آیین سروری داند  
 هزار نکته باریکتر زمو اینجاست  
 نه هر که سر بتراشد قلندری داند ( حافظ، ۱۳۷۰، ۱۳۲ )  
 البته بیشتر بیت نخست و مصراع آخر این شعر حافظ به صورت تمثیل رواج یافته  
 است .

نه هر که بست کمر، راه سروری ورزد  
 نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۸۶۲ )

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف  
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ( حافظ، ۱۳۷۰، ۲۵۱ )

آت، آلمیمی، آخور، باغلیاو *Āt ālmemi ākhor bāqliyāo*  
 (هنوز اسب نخریده، آخور می بندد)

سووه، چاتمیمی، تومان، غازاو *Sōa chātmemi tōman qāzāo*  
 (به آب نرسیده شلوارش را در می آورد)  
 قاو سیز، قینمی *qāv sez qynemi*  
 (مانند آبی است که بی ظرف می جوشد)

لچمیمی، بیچاو *olchmemi bichāo* (اندازه نگرفته می بُرد)

معنای کنایی: پیشبرد عجلانۀ کاری بی آنکه مقدمات آن فراهم شود

برابر فارسی: غوره نشده مویز شده (دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۱۳۰)

به آب نرسیده، لخت میشه

آب ندیده موزه کشیدن، چاه نکنده منار دزدیدن، گز نکرده پاره کردن (همان، ۱۴)

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ( حافظ، ۱۳۷۰، ۲۵۱ )  
مکتب نرفته استاد شده.

آت، ایوز، مینِ نینی، تانیر āt ūoz minaneni tānir ( اسب تنها سوار خود را می شناسد )

**معنای کنایی:** ۱ - سرکش نکردن، مطیع شدن، ۲ - وفاداری ۳ - لیاقت و کاردانی و تجربه در کارها ۴ - رعایت تناسبها  
اسب ران را می شناسد ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۶۸ )

کار هر کس نیست خرمن کوفتن  
گاو نر می خواهد و مرد کهن  
به کارهای گران مرد کاردیده فرست  
که شیر شرز درآرد به زیر خم کمند ( سعدی، ۱۳۷۴، ۱۶۱ )

آت، می نونوی، دون، گیدِرِ نُونی āt minanoni dōn gideranoni  
( اسب از آن کسی است که سوارش می شود، جامه هم از آن کسی است که آن را می پوشد )

**معنی کنایی:** ۱ - صاحب مال باد آورده کسی است که آن را یافته است ۲ - شایستگی و جسارت هر کس، در کاری است که انجام می دهد  
**برابر فارسی:** سودِ ناکرده در جهان بسیار است ( منشی، ۱۳۶۲، ۱۱۷ )  
آرزو می بریم چه توان کرد سود ناکرده سخت بسیار است ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۹۹۵ )

آتَلَن، دیووشَر ātalan dūoshar (کسی که ببرد سرانجام می افتد. )

ایوجّه، آتّه مینن، تیز، دیووشَر ūoja āta minan tiz dūoshar

( کسی که بر اسب بلند بنشیند، زود به زمین می افتد )

**معنای کنایی:** بلند پروازی بی جاو سرکشی به هنگام جاه و مقام

**برابر فارسی:** فواره چون بلند شود سرنگون شود ( همان، ۱۱۴۹ )

به مهلتی که سپرت دهد ز جای مرو

ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت ( حافظ، ۱۳۷۰، ۱۰۱ )

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست ( همان، ۸۱ )

برفلک چون بدر گردد، کاستن گیرد قمر ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۴۲۴ )

چوگشتی تمام، آیدت کاستی ( همان، ۹۱ )

آج آرم، داشد، یر āj āram dāsh da yar (گرسنه واقعی، سنگ هم می خورد)

**معنای کنایی:** برای رد ادعای کسی که مدعی گرسنگی است اما غذا را نمی پسندد

**برابر فارسی:**

کوفته بر سفره من گو مباش

کوفته را نان تهی کوفته ست ( سعدی، ۱۳۷۴، ۱۰۳ )

در بیابان فقیر سوخته را

شلغم پخته به که نقره خام ( همان، ۱۱۵ )

آق، ایتو، قره، گونی āq itō qara goni ( سگ سفید هم روزگار سیاه دارد

(

گاه بُوچَنّی، گاه، بشاق gā būchenni gā bshshaq ( گاه زمان درو است و گاهی نیز زمان خوشه چینی )

معنی کنایی: روزگار همواره به کام انسان نیست و همیشه یکسان باقی نمی ماند  
برابر فارسی: بگفت احوال ما برق جهان است  
دمی پیدا و دیگر دم نهان است  
گهی بر طارم اعلی نشینم  
گهی در پیش پای خود نبینم ( همان، ۹۰ )

روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد  
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۸۷۷ )  
زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ  
ازاین فسانه هزاران هزار دارد یاد ( حافظ، ۱۳۷۰، ۱۰۶ )

گهی پشت زین و گهی زین به پشت  
چنین است رسم سرای درشت ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۳۳۷ )

گهی بر فراز و گهی بر نشیب  
گهی شادمانی و گاهی نهیب ( همان، ۱۳۳۷ )

از نسیمی دفتر ایام برهم می خورد  
از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن ( صائب، ۱۳۴۵، ۷۳۱ )

خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد  
یا کدامین سقف کان مفرش نشد ( مولوی، ۱۳۶۹، ۱ / ۲۰۷۸ )

آق تِف، گورَن، اون خِیال، ایکی، قَران لوقدی

q tef goran ōna khiyal iki qarān loqdiā

( اگر آزمندی نف سفید بر زمین ببیند گمان، می کند که دو ریالی ست )

**معنای کنایی:** نهایت آزمندی و طمعکاری و خیال بیهوده پختن

**برابر فارسی:** بوی کباب نیست، خر داغ می کنند .

هرگردی گردو نیست، یا هرکه ریش دارد بابا نیست ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۹۶۴ )

سگی را گر کلوخی بر سر آید

زشادی بر جهد کاین استخوانی است ( سعدی، ۱۳۷۴، ۱۶۵ )

آق یارمه، قره، گونی چیری āq yārma qara gonichiri ( بلغور سفید

برای روزهای سیاه است )

**معنی کنایی:** پس انداز و یا ذخیره ضروریات، هراندازه هم ناچیز باشد روزی به کار

می آید

**برابر فارسی:** چیزی که خوار آید روزی به کار آید

میفکن کول گرچه خوار آیدت

که هنگام سرما به کار آیدت ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۹۲۱ )

هر چه در چشمت خوار آید،

نگهدار که وقتی به کار آید( همان، ۱۹۲۱ )

مور گرد آورد به تابستان

تا فراغت بود زمستانش ( سعدی، ۱۳۷۴، ۱۶۳ )

گر دستۀ گل نیاید از ما

هم هیزم دیگ را بشاییم ( منشی، ۱۳۶۲، ۶۸ )

آل آپارمیش *āl āpārmish* ( آل او را برده است )

معنی کنایی: حواس پرتی بسیار و یا اینکه، جسماً در میان جمع بودن ولی روحاً  
دل با جمع نداشتن

برابر فارسی:

خودم اینجا دلم در پیش دلبر

هرگز وجود حاضر غائب شنیده ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است ( سعدی، ۴۳۵، ۱۳۸۶ )

دنیا را آب ببرد او را خواب می برد.

ایشی، نه بیلی، دیووشی، نِمِری *ishey na bili dūoshey nemeri*

( خر چه می فهمد که تشک چیست )

معنای کنایی: نهایت حماقت و گاه رسیدن به جاهی که شایسته شخص نیست

برابر فارسی: خر و یاسین، یا: خر چه داند مزه نقل و نبات، لایق هر خر نباشد

زعفران، ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۷۲۱ )

بر بهیمه چه سنبل چه سنبله ( همان، ۷۲۱ )

تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ( سعدی، ۹۱، ۱۳۷۴ )

الْمَنِكِينِي أَلُو، أَلْمَنِكِي نِي رَ، أَلَه بِيْلِسَه؟

*Alemnekini ālloo āllemnekinira āla bilesa*

( اگر آنچه را در دست داشتیم گرفتی، آیا می توانی آنچه را بر پیشانی دارم بگیری؟ )

الله، بِيْرِنَ، وِرْنَ، ننه سِنَ، آراشَمَز

*Allah birena veranna nanesena ārāshmaz*

( اگر خدا بخواهد به کسی بدهد، از مادرش کسب تکلیف نمی کند )



**معنای کنایی:** مانع روزی و تقدیر کسی نمی توان شد

**برابر فارسی:**

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

با پادشه بگوی که روزی مقدر است ( حافظ، ۸۴، ۱۳۷۰)

به نادانان چنان روزی رسانم

که صد دانا از آن حیران بماند

غم روزی مخور بر هم مزن اوراق دفتر را

که پیش طفل ایزد پر کند پستان مادر را

الرزق علی الله

آنچه نصیب است نه کم می دهند

ور نستانی به ستم می دهند ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۲۴۹)

مخور هول ابلیس تا جان دهد

هر آنکس که دندان دهد نان دهد ( همان، ۲۴۹)

بِزَ گلَن، بِزَ أَخشِيرَ beza galan beza okhshiyar) آنکه به خانه ما می آید،  
( همچون خود ماست )

سو گَزَر، ایوز چالینی تاپَر soo gazar ūoz chalini tāpar) آب می گردد و  
چاله خود را می یابد )

سو چالی تاپَر، هیز، هیزی soo chāli tāpar hiz hizi) آب چاله را می یابد  
( روسپی، روسپی را )

ایت یازسینی، ایت یالیر، لوطی بازارینی، خرس گزری

It yāreseni it yaliyar loti bāzārini khers gazeri

( زخم سر سگ را، سگ می لیسد، بازار لوطی را هم خرس رواج می دهد )

**معنای کنایی:** انسانها با همفکران خودشان ارتباط برقرار می کنند

**برابر فارسی:** خدا نجار نیست ولی در و تخته رو باهم جور میکنه،

کیوتر با کیوتر باز با باز

کند همجنس با همجنس پرواز

با کیوتر باز کی شد هممنفس

کی شود همراز عنقا با مگس ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۱۹۱ )

تشنگان گر آب جویند از جهان

آب جوید هم به عالم تشنگان ( مولوی، ۱۳۶۹، ۱۲۰۶/۱ )

دیگ می غلتد در خود را می یابد

اوتده کیوول توریر، کیووله، اوت  $\bar{o}t\bar{d}a \bar{o}t \text{ torir } k\bar{u}ola \bar{o}t$

( از آتش، خاکستر زاده می شود و از خاکستر، آتش )

**معنای کنایی:** بیشتر ناظر است به فرزندی که ویژگی های اخلاقیش مانند پدر و

مادر اوست

**برابر فارسی:** از کوزه همان تراود که در اوست

خالی از خود بود و پر از عشق دوست

پس زکوزه آن تراود کاندراوست ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۴۲ )

از خم سرکه سرکه پالاید

فعل آلوده گوهر آلاید ( همان، ۱۲۶ )

عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود ( سعدی، ۱۳۷۴، ۱۶۲ )

ابر اگر آب زندگانی بارد

هرگز ار شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بوری یا شکر نخوری ( همان، ۶۱ )

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است ( همان، ۶۱ )

نباشد مار را بچه به جز مار

نیارد شاخ بد جز تخم بد بار ( اسعد گرگانی، ۱۳۸۱، ۱۳۸ )

باشی، نومورتَر، چخمیمی bashi nomortara chekhmemi

(هنوز سر از تخم در نیاورده)

آقزی، سارولوغی، چکلیمی āqzi sārālooqi chakelmemi

(مانند جوجه ای است که هنوز زردی دور دهانش مانده است)

بو، ایلکی قوش، بلرکی قوشی، اورگدِ رَو

Boo ilki qosh belerki qoshi orgaderāo

(پرنده ای که امسال به دنیا آمده، به پرنده های بزرگ تر یاد می دهد)

معنی کنایی: بی تجربگی و ناپختگی

برابر فارسی: دهنش بوی شیر می دهد

هنوز از شیر آلوده دهانت بشد در هر دهانی داستانت ( دهخدا، ۱۳۸۵،

۸۴۴)

می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش

زانکه در عشوه گری هر مژه اش قتالیست ( حافظ، ۱۳۷۰، ۹۴ )

بوی شیر از لب همچون شکرش می آید

گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش ( همان، ۱۷۱ )

Belerki kharmāni boo il sāorāo بلرکی خرمانی، بو ایل، ساورَو

( خرمن پارسال را امسال بر باد می دهد )

معنای کنایی: سخنان فراموش شده، یا درد هاو کینه های کهنه را دوباره بازگو

کردن

برابر فارسی: نمک بر زخم پاشیدن

نگار من چو در آید به خنده نمکین

نمک زیاده کند بر جراحت ریشان ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۸۳۵ )

ریش ( زخم ) به فلغل آکندن ( همان، ۸۸۵ )

تو که نوشم نه ای نیشم چرایی

تو که یارم نه ای پیشم چرایی

تو که مرهم نه ای ریش دلم را

نمک پاش دل ریشم چرایی ( اذکایی، ۱۳۷۵، ۲۸۰ )

بوسان، ایسی، گلی boosān eyesi geli (صاحب بوستان دیر یا زود می آید .)

توضیح اینکه در سنقر به جایی که خیار می کارند بوسان یا همان بوستان می گویند

تله ایسی گلی tala eyesi geli ( صاحب تله دیر یا زود سر می رسد )

اوقریچی، قلنقولوغ، گجه، چوخدی qerichi qalanqolōq gaja

ōchōkhdi

( برای دزد شب تاریک بسیار است )

معنای کنایی: ۱ - دعوت به شکیبایی، برای کین خواهی ۲ - هشدار و

ترساندن کسی که خلافی انجام می دهد ۳ - دنیا همیشه بر وفق مراد نمی ماند

برابر فارسی:

شب دراز است و قلندر بیدار

نماند ستمکار بد روزگار

بماند بر او لعنت پایدار ( سعدی، ۱۳۷۴، ۷۵ )

هرکه با پولاد بازو پنجه کرد

ساعد مسکین خود را رنجه کرد

باش تا دستش ببندد روزگار

پس به کام دشمنان مغزش برآر ( همان، ۷۵ )

ستم بر ستمکاره آید پدید، یا : ستم را میان و کرانه بود ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۹۴۶ )

سیوزی دیینه، اوتوز ایکی دیش آرسنه، چخی، اوتوز ایکی، نفرده، بیلش

Sūozi diyana otōziki dish ārasenna chekhi otōziki na-  
farda bilish

( حرفی که می زنی از بین سی و دو دندان رد می شود و سی و دو تن هم خواهد

فهمید )

بوغازو، یدی، بوغمی، وار boqāz yidi boqemi vār ( گلو هفت گره دارد )

سیوزی، پیشیر، آنه، دانش sūozi pisher āna dānesh ( سخن را بیز آنگاه

بگو )

معنای کنایی : سخن سنجیده گفتن

برابر فارسی :

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش ( حافظ، ۱۳۷۰، ۲۷۰ )

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد ( همان، ۱۱۴ )

زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد

سخن بهتر از گوهر آبدار

چو بر جایگه بر بردش به کار ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۹۵۱ )

بیت، دویشمی، کور اَلَنَه bit dūoshmi koor alena (شپش به دست کور

افتاده ست )

**معنای کنایی:** ۱ - نهایت ناتوانی و درماندگی ۲ - زمانی که مشکلی بر مشکلات

افزوده شود

**برابر فارسی:** هرچی سنگه مال پای لنگه

قوز بالا قوز یا : گل بود به سبزه نیز آراسته شد ( اگر با ریشخند گفته شود )

پشه آغزته ایوولی pasha āqzenna ūoli ( پشه در دهانش می میرد )

**معنای کنایی:** ۱ - نهایت سستی و کندی و تنبلی

**برابر فارسی:** حال نداره یه پشه رو از خودش دور کنه

شیر توی دهنش، ماست همیشه

در متون قدیم به تنبلی ( حال آوردن می گفتند ) چنانکه در تاریخ بیهقی زمانی که

بونصر مشکان به حال مرگ افتاد و مسعود را از حال او آگاه می کنند، می گوید : «

نباید که بونصر حال می آرد تا با من به سفر نیاید » ( بیهقی، ۱۳۶۸، ۹۲۸ )

تنبل نرو به سایه، سایه خودش میایه

پیشنی بزدرمی pishi bazadermi ( گربه را بزک کرده است )

بییدی، چایه، وُرسی، توپوزی، یاش، اولمز

Yiddi chāya voorsi tōppōzi yāsh ōlmaz

( اگر به هفت رودخانه هم بزند، دماغش خیس نمی شود )

قارننه قَرخ، تولکی، اوینیر قارننه، هیچ بیرنو، قویروغی، بیربیریه، دیمز

Qārnenna qerkh tolki ūoniyar hich bireno qōyrooqi bir-  
biriya daymaz

درشکمش چهل روباه بازی می کنند که دم هیچکدامشان به هم نمی خورد

قویروغلو، تانزی رَ، اونی، توتمز qōyroqlo tānzira ōni totmaz

( تازی دم دار هم او را نمی گیرد )

معنای کنایی: نهایت نیرنگ بازی و نمایاندن چیزی جز واقعیت

برابر فارسی: گنجشک و رنگ کرده جای قناری می فروشه

در کلیله و دمنه از این کار یعنی قلب کردن واقعیت، با واژه ( تمویه ) یاد می کند

یعنی زرانود کردن و باطلی را به صورت حق نشان دادن . ( منشی، ۱۳۶۲، ۷۹ )

همچنین این بیت :

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مفر

ور حقی باطل کنم منکر نگرده کس مرا ( همان، ۶۶ )

سرچشمه می بره، تشنه برمی گردونه

گره در انبان داشتن ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۲۷۷ )

پیوننه چی، ایاغ یالین اولی pūonachi iyaq yālen ōli ( پینه دوز همیشه

پابرهنه است )

چراغ، ایوز دیوننه، اشعلوغ، ورمز

cherāq ūoz dovrena eshshqlooq vermaz

( چراغ دور خود را روشن نمی کند )

معنای کنایی: کسی که دیگران از او بهره می برند اما سودی به خود نمی رساند

برابر فارسی: کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد.

tanziya diyar toot      دیوشانه، دییر قاچ  
deovshana diyar qāch

( به تازی می گوید بگیر، به خرگوش می گوید فرار کن )

هم داغله، هم یاغله      ham dāqla ham yaqla (هم داغ بگذار و هم مرهم  
بنه)

معنای کنایی: دوگانه عمل کردن

برابر فارسی: با دست پس می زند با پا پیش می کشد، یا: از بام خواندن و از در  
راندن ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۳۵۳ )

چه خوش نازی است ناز خوبرویان

ز دیده رانده را دزیده جویان

به چشمی خیرگی کردن که برخیز

به دیگر چشم دل دادن که مگریز ( همان، ۳۵۳ )

هم به میخ می زنه، هم به نعل یا: هم زخم می زند هم مرهم می گذارد.

تاوق، ایووزی، ایوز، باشنه، کیوول، آلیر

tāoq ūozi ūoz bashena kūol aliyar

( مرغ خودش بر سر خوش خاکستر می ریزد )

معنای کنایی: عامل بیشتر مشکلات انسان، خود اوست

برابر فارسی:

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم

از که می نالی و فریاد چرا می داری ( حافظ، ۲۳۶، ۱۳۷۰ )



خود کرده را تدبیر نیست یا : خودم کردم که لعنت بر خودم باد  
به دل گفت خود کرده را چاره نیست  
یکی بر از این کار بیغاره نیست ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۷۵۶ )

انوری خود کرده را تدبیر نیست  
زهرخند و خون گری خود کرده ای ( همان، ۷۵۹ )

اگر پرنیان است خود رشته ای  
وگر بار خار است خود کشته ای ( همان، ۱۹۶ )

زمزم سووینّه، آشنا، توتاو

zamzam sooina āshnā tōtāo

( با تعارف کردن آب زمزم برای خودش آشنا پیدا می کند )  
برابر فارسی: از کیسه خلیفه می بخشد  
خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طایی شدن آسان بود ( دهخدا، ۱۴۳ )

خدا وردی عینیه، دیشی، یوخدی چینیه

khodā Verdi eyniya dishi yookhdi cheyniya

( خدا به عینی - عین الله - روزی داده ولی دندان ندارد بخورد )  
معنای کنایی: همیشه برای انجام کارها، همه زمینها فراهم نیست  
برابر فارسی:

آن یکی خر داشت پالانش نبود

یافت پالان گرگ خر را در ربود

کوزه بودش آب می نامد به دست

آب را چون یافت خود کوزه شکست ( مولوی، ۱۳۶۹، ۴۲/۱ )

همیشه یک پای کار می لنگه  
مسکین خرک آرزوی دم کرد  
نایافته دم، دو گوش گم کرد ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۶۹ )

کلاغی تگ کبک در گوش کرد  
تگ خویش را فراموش کرد ( همان، ۶۹ )

شاید به نوعی بتوان نام خلاف آمد عادت بر آن نهاد به قول حافظ:  
از خلاف آمد عادت بطلب کام که من  
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ( حافظ، ۱۳۷۰، ۱۸۳ )

یا شاعری دیگر گفته است :  
زلف آشفته او موجب جمعیت ماست  
چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد.

داغ، یخلمِسی، دره دولمز

dāq yekhelmesi darra doolmaz

( تا کوه فرو نریزد، دره پر نمی شود )

**معنای کنایی:** آبادانی در گرو خرابی است، زندگانی به دنبال مرگ است، خوشی ها  
در پس ناخوشی هاست

تا پریشان نشود، کار به سامان نرسد

کی شود بستان و کشت و برگ بر

تا نگردد نظم آن زیر و زبر ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۵۲۹ )

نروید هیچ تخمی تا نگندد

نه کاری برگشاید تا نبندد ( همان، ۵۲۹ )

از پی هر گریه آخر خنده ای است

مرد آخر بین مبارک بنده ایست ( همان، ۱۱۱ )

پس از دشواری آسانی است ناچار

ولیکن آدمی را صبر باید ( همان، ۱۱۱ )

دوّه، یوکِنّه، یر *deva yokenna yar* ( شتر از بار خودش می خورد )

چاوانه، گِری، ایوزَنّه، سویی، اولّه، سو، توکماغِنّه، دولمز

*Chāvānā gery ūozena sooi ōla soo tokmāgena dolmaz*

( چاه باید از خودش آب داشته باشد با آب ریختن چاه پر نمی شود )

معنای کنایی: به خود متکی بودن و از کسی انتظار نداشتن

برابر فارسی :

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی ( رازی، ۱۳۷۴، ۳ )

کس نخارد پشت من

جز ناخن انگشت من ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۲۰۵ )

به غمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من ( همان، ۱۲۰۵ )

(

پاس تو، به ز تو ندارد کس ( همان، ۴۹۷ )

هیچکس را تو استوار مدار

کار خود کن کسی به یار مدار ( سنایی، ۱۳۵۹، ۴۵۵ )

سامان آلتَنَر، یر، سوی، چَکَر، اُیوزنَه

sāman āltenara yer sooi chakar ūozena

( زمین، آب را حتی اگر زیر کاه هم باشد، به خود می کشد )

**معنای کنایی:** آدمی هر اندازه که زرنگ باشد از انتقام الهی نمی تواند بگریزد و

رسوا می شود .

گویا این مثل در مقابل مثل « آب زیر کاه » ساخته شده چرا که آب در زیر کاه

دیده نمی شود اما به هر حال نیرویی هست که او را فرو می کشد و نابود می کند و آن

نیروی الهی است

**برابر فارسی:**

گیرم که خلق را به فریب خویش فریفتی

با دست انتقام طبیعت چه می کنی

چوب خدا صدا نداره

وقتی که زد دوا نداره

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت ( ناصر خسرو، ۱۳۷۰، ۵۱۹ )

نگر تا چه گفتست مرد خرد

که هر کس که بد کرد کیفر برد ( فردوسی، ۱۳۷۶، ج ۳۲۶/۶ )

سحر گیوننه، غزممی، ایسیاوا، آخشم گیوننه، غزنه

Sahar gūonenna qzmemi isiyāo ākh sham gūonena  
qezena

( با آفتاب صبح گرم نشده می خواهد با آفتاب غروب گرم شود )

معنای کنایی: از دست دادن زمان و قدر فرصتها را ندانستن

برابر فارسی:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی ( حافظ، ۱۳۷۰، ۲۷۴ )

قدر وقت ار شناسد دل و کاری بکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم ( همان، ۲۰۳ )

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن ( همان، ۲۱۲ )

تا تنور داغه نان را بچسبان

ای که دستت می رسد کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۳۲۹ )

کنون کوش کاب از کمر درگذشت

نه وقتی که سیلابت از سر گذشت ( سعدی، ۱۳۶۹، ۱۸۵ )

کنون باید این مرغ را پای بست

نه آنکه که سر رشته بردت زدست (همان، ۱۸۶)

سو، آپارسی پَلو، نامرد، کَلپیسِنه، گیچمییَسَه

Soo āpārsi belāo namard kolpisenna gichmiyasa

( حتی اگر آب هم ترا ببرد، راضی نشو به اینکه از روی پلی بگذری که نامرد آن را

ساخته است )

گیتمه دلاک کَلپیسِنه، قو، آپارسی، سو، سِنی، یاتمَه، تولکی دالنه، قو، سینرسی،

شیر، سِنی

Gitma dallāk kolpisenna qo āpārsi soo seni yātma tolki  
dālenna qo sinnesi shir seni

( بر روی پلی که دلاک می سازد نرو، بگذار آب تو را با خودش ببرد و بر روی پشت

روباه نخواب بگذار شیر کمر تو را بشکند )

معنای کنایی: زیر بار منت نامرد رفتن مشکل است

برابر فارسی :

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منت دونان دوصد من زر نمی ارزد (حافظ، ۱۳۷۰، ۱۲۳)

به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق

که بار محنت خود به که بار منت خلق ( سعدی، ۱۳۷۴، ۱۱۰ )

از گرسنگی بمردن، به از آنکه به نان فرومایگان سیر شدن ( وشمگیر، ۱۳۹۰، ۵۲ )

شانس اولمیینه، قاتوق، دیش سینری

shāns ōlmiyana qātoq dish sinneri

( اگر بخت یار نباشد، ماست دندان می شکند )

معنای کنایی: نهایت بدشانسی و بدبختی

برابر فارسی: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۳۹۳ )

بخت بد با کسی که یار بود

سگ گزدش ار شتر سوار بود ( همان، ۳۹۳ )

اگر به هر سر مویت هنر دو صد باشد

هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد ( همان، ۱۹۳ )

qorbāqa bākhi qooreya soo goteri غوره باخی غوریه، سو، گوتری

( غوره به غوره نگاه می کند، آبدار می شود )

معنای کنایی: تاثیر همنشین

برابر فارسی: آلوچه به آلو نگر، رنگ برآرد ( همان، ۴۱ )

مکن با بدآموز هرگز درنگ

که انگور گیرد زانگور رنگ ( همان، ۴۱ )

همنشین تو ز تو به باید

تا ترا عقل و دین بیفزاید ( همان، ۴۱ )

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد

وگر نه من همان خاکم که هستم ( سعدی، ۱۳۷۴، ۵۱ )

غازانچنی آپاردی ، غازانی گدی

qāzāncheni āpārdi qāzāni geddi

( دیگچه را برد اما به جایش دیگ آورد )

قورتد قاجن، دیوشر، غول بیابانی آینه

qorta qāchan dūoshar qoole biyābāni alena

( آنکه از دست گرگ بگریزد، اسیر غول بیابانی می شود )

**معنای کنایی:** اضافه شدن مشکلی بر مشکلاتی که به ظاهر حل شده

**برابر فارسی:**

از چاه درآمد، و در دام افتاد ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۲۱ )

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ( همان، ۱۰۹ )

از چاله در آمد به چاه افتاد یا از چنگ دزد در آمد به چنگ رمال افتاد

که از چنگال گرگم در بودی

چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی ( سعدی، ۱۳۷۴، ۱۰۰ )

قزمرم اوتونه، کور اولم، تیوتنونه

qezmarem otona koor ollem tūotenoona

( نه تنها از آتشت گرم نشدم، بلکه دود آن کورم کرد )

گلوخ، قوم لوغ، ایلیاخ، قان لوغ ایلرؤخ

gallokh qāomloq iliyakh qānloq ilarokh

( آمدیم خویشاوند بشویم کار به خونریزی کشید )

**معنای کنایی:** اگر خیری نمی رسد لاقول منجر به شر نشود

**برابر فارسی:** مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان (دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۵۰۸)



آمدن ثواب کنم، کباب شدم ( همان، ۴۴ )

آمد ابرو شو درست کنه زد چشمشم کور کرد.

۱ - گَلَنَنَه، یوللاشدی، گِیِنَنَه، قارداشدی

galanena yūllāshdi giyanena qārdāshdi

( با کسی که آمده دوست است و با آنکه می رود برادر )

۲ - یَکِنَنَه، یَکِرِی، کُوچِنَه، کُوچِی

yakkyna yakkeri koochina koochi

( با بزرگ به بزرگی رفتار می کند و با کوچک، به کوچکی )

معنای کنایی : سازگاری با مردم

**برابر فارسی:**

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا ( حافظ، ۱۳۷۰، ۷۲ )

ای سلیمان در میان زاغ و باز

لطف حق شو با همه مرغان بساز ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۳۲ )

راد مردی مرد دانی چیست

با هنرتر ز خلق دانی کیست

آنکه با دوستان تواند ساخت

وانکه با دشمنان تواند زیست ( همان، ۳۳ )

هر کیمو بی دردی وار، دیرمانچینو، سو، دردی وار

Har kimoo bi dardi vār deyrmančinoo soo dardi vār

( هر که را دردی است، و درد آسیابان آب است )

**معنای کنایی:** هیچ انسانی در دنیا بی درد و غصه نیست و دردهای خودش در اولویت است

**برابر فارسی:** هر که به فکر خویش است کوسه به فکر خویش است ( همان، ۱۹۵۲ )

(

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست )  
( حافظ، ۱۳۷۰، ۷۸ )

هر کس به قدر خویش گرفتار محنت است ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۹۳۸ )

در این چمن گل بی خار کس نچید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهیست ( حافظ، ۱۳۷۰، ۹۳ )

یاغ، واروو ، سورت، ایوز، قچوووه

yāq vāroo sort ūoz qechooa

( اگر روغن داری به پای خودت بمال )

**معنای کنایی:** کسی که در رفع مشکلات خود ناتوان است اما برای دیگران راهکار

می دهد.

**برابر فارسی:** کل اگر طبیب بودی

سر خود دوا بکردی ( دهخدا، ۱۳۸۵، ۱۲۲۵ )

اگر بابا بیل زنی، باغچه خودت را بیل بزنی ( همان، ۱۹۲ )

اگر دانی که نان دادن ثواب است

خودت می خور که بغدادت خراب است ( همان، ۱۲۹ )

دستت اگر چرب است بمال به سرت ( همان، ۱۲۹ )

اگر لالایی می دانی چرا خوابت نمی برد ( همان، ۷۱ )

### نتیجه

تطبیق ضرب المثل ها در زبان های گوناگون علاوه بر نمایش اشتراکات لفظی و معنایی، ویژگیهای منحصر به فرد هر منطقه را نیز مجال بروز می دهد، در واقع راهی است به باورها و اعتقادات و آیین های گذشتگان، عناصر گرد آمده در ضرب المثل های سنقر که در این گزیده و گلچین نگاشته شد همچون آینه ای، فرهنگ عامیانه و فولکلوریک آن منطقه را باز تاب می دهد که در قالب عناصر و موضوعاتی فراهم آمده است که مطابق با جامعه آن روزگار است، سادگی و بی پیرایگی، حکمت عوامانه، الهام از طبیعت، باورهای خرافی، جوانمردی، عرفان و پرهیزکاری، گوشه ای از این عناصر و آموزه ها است که به دور از هر پیچیدگی، و تنها مبتنی بر اخلاص و پاکی قابل حس و درک است .

### منابع

- اذکایی، پرویز، ۱۳۷۵، *باباطاهر نامه*، تهران، انتشارات توس، چاپ اول
- اسعد گرگانی، فخرالدین، ۱۳۸۱، *ویس و رامین*، محمد روشن، تهران، نشر صدای معاصر، چاپ دوم
- بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۶۸، *تاریخ بیهقی*، خطیب رهبر، تهران، انتشارات سعدی، چاپ اول
- تبریزی، صائب، ۱۳۴۵، *کلیات*، مقدمه امیری فیروز کوهی، تهران، انجمن آثار ملی، چاپ اول
- حافظ، شمس الدین، ۱۳۷۰، *دیوان*، غنی قزوینی، تهران، انتشارات نگاه، چاپ اول
- دهخدا، علی اکبر، ۱۳۸۵، *امثال و حکم*، تهران، نشر هما، چاپ دوم
- رازی، نجم الدین، ۱۳۷۴، *مرصاد العباد*، محمد امین ریاحی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ ششم
- سعدی، مصلح الدین، ۱۳۷۴، *گلستان*، غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم
- سعدی، مصلح الدین، ۱۳۶۹، *بوستان*، غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم

سعدي، مصلح الدين، ۱۳۸۶، کلیات، محمد علی فروغی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهاردهم

سنایی، ابوالمجد، ۱۳۵۹، حقیقه الحقیقه، مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول

شمیسا، سیروس، ۱۳۷۱، بیان، تهران، انتشارات فردوس، چاپ دوم

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۷۶، شاهنامه، سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ چهارم  
قبادیانی، ناصر خسرو، ۱۳۷۰، دیوان، مجتبی مینوی مهدی محقق، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم

منشی، نصرالله، ۱۳۶۲، کلیله و دمنه، مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم

مولوی، جلال الدین، ۱۳۶۹، مثنوی، رینولد نیکلسون، تهران، انتشارات مولی، چاپ هفتم

همایی، جلال الدین، ۱۳۷۳، معانی بیان، تهران، نشر هما، چاپ دوم

وشمگیر، عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، قابوسنامه، غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هفدهم